

## بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی

«معلوم عالیجاهان میر مسجدی خان، محمد شاه خان و نایب سلطان، محمد خان و میر سید خان»  
 «و نواب خان و میر خواجه خان و رجب خان و لدان گل محمد خان و کرم خان بوده»  
 «باشد که در اینوالا عالیجاه رفیع جایگاه و شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل»  
 «سکندر برنس صاحبت بهادر از احوالات پریشانی آنها عرضه - داشت حضور»  
 «ساطع النور انور نموده از آنجا که خاطر فیض مظاہر اشرف پیوسته به فاء حال ملازمان»  
 «و خدمتگار ان میباشد و اباً عنجداً نمکخوار و خدمتگار سرکار میباشند در صورت»  
 «اخلاص کیش و جانفشانی عفو تقصیرات آنها خواهد شد البته انسان جایز الخطاست»  
 «باز هم خدمات آبا و اجداد خود آنها هم منظور نظر اقدس است در حین و رو دموکب»  
 «جاه و جلال سلطانی همگی بشرف استان بوسی سرافراز گردیده در خور خدمت»  
 «خود سرافراز خواهند شد تا کید داند محرم ۱۲۵۷»

«معلوم ملک و کد - نمایان محال - چراغ برده باشید که در اینوالا از احوال»  
 «آنها عالیجاه شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندر برنس صاحب»  
 «بهادر عرضه داشت حضور لامع النور اشرف نمود که هر دم نجراب ابا عنجداً»  
 «نمکخوار پادشاهی و خدمتگار و دعا گوی این دولت ابد مدت میباشند و خدمت سابقه»  
 «آنها نیز منظور نظر کیمیا اثر اقدس میباشد در حینی که مرکب همایون رونق افزای»  
 «دار السلطنه کابل گردید باید که همگی آنها بخاطر جمعی و امیدواری تمام بعتبه»  
 «بوسی دربار سپهر مدار خاقانی، عزیز و بهره یاب شوند که مورد نوازشات و عنایات»  
 «خسروی خواهند شد از قرار ابام سلطنت ما تقدم رفاه حال خواهند گذرانید»  
 «خاطر جمع دارند در عهده شناسند تحریر فی شهر محرم ۱۲۵۷» (۱)

(۱) اصل این نامه ها در نسخه خطی «ثبت احکام و فرامین شاه شجاع الملک» که در  
 مجله آریانا به طبع آن شروع کرده ایم درج است، این سه متن در طی مقاله نسی  
 تحت عنوان (شاه شجاع و اهالی سمت شمالی) در شماره اول سال نهم مجله ژوندون  
 در سال ۱۳۳۶ نیز نشر شده است.

آخرین فعالیت :  
 امیر دوست محمد خان  
 در سمت شمالی

وجود امیر دوست محمد خان در مجاورت شمال  
 کابل و او از حرکات او بطرف نجر و  
 کار فرمانان نظامی و سیاسی انگلیس را در سمت

شمالی و مکناتن را در کابل و شاه شجاع را در جلال آباد سخت لگزان ساخته بود  
 میر مسجدی خان غازی و باقی سران مجاهد و غازیان نجر و به فرمان شاه شجاع  
 کوچکترین وقعی نگذاشته بر عکس از امیر دوست محمد خان استقبال گرمی بعمل  
 آوردند و از هر گونه آمادگی برای ادامه مبارزه علیه بیگانهگان و شاه دست نشانده  
 شان بوی اطمینان دادند. موقعی که امیر دوست محمد خان از نجر و بطرف در نامه  
 و باغ علم حرکت می-کرد (۱۲۸ کتوبر ۱۹۴۱) در حدود پنج هزار نفر باوی بود  
 و با این قوه و مخصوصاً که اجتهاد او شکل جهاد پیدا کرده بود هر گونه مقاومتی  
 را شکسته ویتوانست انگلیس ها برای تطمیع مردم به تقسیم پول در قلمه ها شروع  
 کردند. بتاریخ ۲ نوامبر بالاخره پرچم آبی رنگ و غربو غازیان و خود امیر  
 بادستار سفید در نظر انگلیس ها در حواله باغ علم پدیدار شد و قوری جنگی سخت  
 تن به تن میان دسته های سواره نظام فرنگی و مجاهدان ملی به وقوع پیوست که در  
 اثر آن (میجر پونسون بی) و (فرانز) سخت زخمی شدند و مستر لارد نماینده سیاسی  
 و کرنیل (براد فووت) و (راجو ان گریسپن) کشته شدند. آفتاب بخت و اقبال امیر  
 دوست محمد خان درین روز در اوج رفعت معلوم میشد و بار هنمائی های عاقلانه  
 و مدبرانه او غازیان مجاهد چون سیلاب از دره های کهنستان  
 پابان شده دشمنان متعرض را بسهولت از مقابل خود برداشته می توانستند ولی دفعتاً  
 بصورت غیر مترقبه و سری در حالیکه حتی پسر امیر سردار محمد افضل خان هم از قضیه  
 اطلاع نداشت امیر دوست محمد خان از میدان جنگ ناپدید شد و لشکر غازیان مجاهد  
 بی سروسر پرست ماند چون شنیدن وقایع از زبان یکی از معاصران اولی تر آن دسته جسته جسته  
 رؤس عین پیش آمده را از خلال منظومه غلامی کوستانی اقتباس میکنم.

آگاهی یافتن نامداران از آمدن رسید آگهی بر پلان گزین  
 امیر دوست محمد خان و رفتن بعضی که آمد سپهدار کابل زمین  
 به استقبال او دل هر یکی همچو گل بر شگفتی  
 حرکت امیر دوست محمد خان چو این مزد؛ شادمانی شفت  
 بطرف نجراب نخستین ز پروان بل شاد کام  
 رسیدن امیر به پروان خردمند و دارچبداشک نام  
 رجب پروانی بیامد بر شهر پروان دلیر  
 علیخان کشادی دلی شاه بدان خوب چهر  
 برنس در چاریکار وزان پس علیخان با قام و ننگ  
 گذشتن امیر از کهستان که بود نیل چشم سپاه فرنگ  
 رسیدنش به در نامه به همراه جنگی سواران کار  
 بیامد به نزد شه نامدار  
 ستاد و بیو سید شاه را زمین ثنا گفت هر بر جهان افرین  
 بفرمان او سرکشان دلیر نشستند بر زمین به کردار شهر  
 روان نیز هم شاه کابل زمین در آن لحظه بتشک بر پشت زین  
 سوی ملک نجراب کرد ندرو ابا نامداران بصد گفت و گو  
 جهانند اند اسپان را آن گویان نامداران که زیر سمش خار  
 بدان تا که بگذاشتند از غور بند رسیدی به پروان شه هوشمند  
 نکردند جائی مدار و در ننگ بدل بیم بلغار خیل فرنگ  
 که نبود کند پشدمتی بکار بود برنس شوم در چاریکار  
 رسید آخر آن خسرو پرزکین چوشیرزیان در کهستان زمین  
 ز در نامه بگذشت آن تا چور که اندم سوی برنس آمد خبر

برنس و فکر د - تغییر کردن دوباره دو صد از سواران جنگ  
 و امیر دوست محمد خان برآمد برون از سپاه فرنگ  
 بر رفتند هر گوشه به شتافتند نشان از سپهدار کم یافتند  
 ندیدند از رفتن خویش کام همه سوی برنس نهادند گام

رسیدن امیر به نجر و جمع شدن  
 سران بدورا میر  
 مجاهدان غازی همه  
 از خد متگاری و وفاداری  
 خود به امیر اطمینان دادند  
 مراجعت اکثر لاردها از بامیان  
 و کشته شدن بدست غازیان ملی  
 چو آمد به نجر اب آن تا چور  
 بزرگان بکشتند ز کارش خبر  
 ز هر سو رخ خود بدو تا فرستند  
 چو پروانه بر شمع بشتا فتند  
 سرافراز و درویش و دیگر غلام  
 نکر نام محمد شاد کام  
 رسیدند و بر شادیدند همه  
 ستادند و خدمت گزیدند همه

در اندم بزرگان نجر اب نیز  
 سرافراز و مرزا و دیگر جلال  
 حسین و دیگر نامداران کار  
 رسیدند بر خسرو دانیواز  
 وزان پس بهوش زبان ساختند  
 که شاهان توئی شاه و مابنده ایم  
 که چون داکتر گشت از بامیان  
 بیامد بشهر و پشد نزد شاه  
 بدو گفت ای شاه با نام و ننگ  
 به ملک کهستان به نجر اب رفت  
 بزرگان ملک کهستان به نام  
 بیامد کنوفا دوست محمد به جنگ  
 دران خیل انجم چو مهتاب رفت  
 برفتند همه نزد آن شهریار

جنگ امیر دوست محمد خان  
 در پروان دره با قوای فرنگی  
 آمادگی درویش محمد خان  
 غلام علی خان، محمد شاه خان  
 رجب خان، مرزاخان، جلال خان  
 و دیگر مجاهدان  
 که چون دوست محمد شاد تا جدار  
 بنجر اب بگرفت چند یقرا را  
 وزان پس بفرمود آن پرزکین  
 بگردان ملک کهستان زمین  
 که تا چند اینجا بعشرت بریسم  
 بیاید که فرصت ز کف سپریم

نخستین سپهد ارد رویش گفت  
 غلام علیخان محمدشاه نیز  
 که شاهاهمی باشدت بخت جفت  
 حسین و دایران فر خنده فال  
 بگفتند یکسر به شاه د لیر  
 که شاهانرا ما همه بنده ایم  
 سری پیش فرمانت افکنده ایم  
 بنام اوران گشت فرمان گذار  
 روان گشت بالشکر بسی عدد  
 ز نصر من الله جستی عدد  
 شهزاده محمد افضل سر لشکر  
 روان موج لشکر چو سیلاب شد  
 قوای ملی  
 بران موج سر چشمه نجراب شد  
 سر سرکشان شاه کابل زمین  
 سرا سرگرفتی همه کوه و دشت  
 همان تیز بر شد بیالای زین  
 سپاهش چو برق درخشان گشت  
 چون در ریزه کوهستان آمدند  
 بلان برشته دلستان آمدند  
 برخی دیگر از سران ریزه  
 کهستان چون سید غلام  
 و کرم خان، نصرت امیر، گل میرو  
 چو نصرت امیر و چو گل میر نیز  
 شاملک و غیره  
 در اثر مشوره درویش  
 محمدخان امیر دوست محمدخان  
 بطرف گلبهار حرکت کرد:  
 فراوان بشد لشکر شهر بار  
 حرکت بطرف پروان دره  
 همی خواست تا گداید آنجا قرار  
 بد و گفت درویش کسی تا جور  
 آمد همچو چو زات بسته کمر  
 جنبش سپاه فرنگی بطرف  
 پروان  
 شدت جنگ در میان صفوف  
 در اینجا ترا بود نی سو دانست  
 طرفین  
 ازین بود دنت هیچ بهبود نیست  
 بود گدایدش کار نا پایدار  
 بتاخیر مشتاب در کارزار  
 گذشتند آن دم ز دریا کنار  
 ز پنجشیر نیز آمدند سرکشان  
 نهادند رو چو انب گلبهار  
 بخد مت بر شاه خنجر کشان

بران هر دو کز سرکشان کام داشت  
 از ان جا به پروان چو بنها درو  
 چو در ملك پروان گزفنی قرار  
 چو محور شید شد در رخ آسمان  
 روان گشت بر سوی پروان ديار  
 بفرمان یرنس سپاه فرنگ  
 وزان سوی هم خسرو پاک دین  
 بفرمود تا نامداران کار  
 بگردانین کافران را بجننگ  
 سرافراز افضل پل نامدار  
 دگر سرکشان کهستان زمین  
 گرفتند سر راه نصرانیان  
 دلیران کابل زمین بی درنگ  
 دران وقت آن شوم پر خاشاک  
 بر آورد افغان هر آن پرزکین  
 کجا رستی از چنگم از پامیان  
 چو بشنید افضل بگفتار او  
 منم بور آن خسرو شپاد کام  
 زمانی بهم اندر آو بختند  
 بدانت افضل که با تیغ کین  
 ز قربوس زمین کرد بیرون ننگ  
 سر داد اکثر ساختش پرفسون  
 تنش گشته سوراخ جانش برون  
 بسی خلق نصرانیان شد تباه  
 از ان رزمگاه روی برتا فتند  
 همه سوی یرنس گریزان شدند  
 دلیران کابل بد نبال شان

محمد شه و سیف الله نام داشت  
 شهة تاجور با سپاه و گرو  
 ابالشکران خسرو و تاجدار  
 بیاراست بر نسن سپای گران  
 بهمراه آن لشکر بسی شمار  
 نهادند آتش بسکار ننگ  
 یل تاجور شاه کابل زمین  
 بهر پلک که ای سرکش و کامگار  
 ز نید آتش اندر سپاه فرنگ  
 سپهدار آن عمر کاسا مکار  
 فرود آمدند جمله در دشت کین  
 کشیدند شمشیر کین از میان  
 بسی کشتند از مردمان فرنگ  
 سپهدار نصرانیان داکتر  
 که مان ای سپهدار کابل زمین  
 بمن بنا ز بر بسته داری میان  
 سوی آن بد اندیش بنهاد رو  
 که گردان بخوانند افضل بنام  
 نحوی و نحون ز اندام هم ر بختند  
 فیما یم بسنده به ناپاک دین  
 بر آورد چون آفتاب ننگ  
 ز افسرین او جست آتش برون  
 ز بالای زین ساختش سرنگون  
 که گم گشت شان آن زمان دمت و پا  
 هزیمت غنیمت بخود داشتن  
 ز بیم سرافتان و خیزان شدند  
 زدند هر طرف تیغ بر بال شان

بدینسان گـر بزان چو شیر و رمه رسید نـسـد نـز دیک بر نـس هـمه

در حالیکه فتح غازیان مجاهد  
نمایان بود و سپاه فرنگی در حال  
گریز معلوم میشد دفعه  
امیر دوست محمد خان از میدان  
جنگ نا پدید شد .  
علاقات امیر دوست محمد خان  
با امیر مسجدی خان غازی  
مصاحبه امیر با مجاهد ملی  
میر مسجدی خان غازی در حالیکه  
از شدت درد زخم به پا اساده  
شده نمیتوانست با کلماتی که از آن  
کمال رشادت و وطن خواهی احساس  
میشود امیر را از تسلیم شدن به  
مکنا تن مانع میشود  
سوی ملک نجراب بنهاد رو  
بر فتنی سوی مسجدی شهر یار  
خبر بردند از گه بنزد یک او  
بفرمود از جاش برداشتند  
بیامد بر شاه و بوسید دست  
بپرسید زان پس از و شهر یار  
سر بختم از خواب ناپید برون  
دگر در غیا لم ره چاره نیست  
بهر جا روم کار گردد تبا .  
ازین پس سوی لای و آورم

که چون دوست محمد سر فراز کین  
بدوزینک ملک کابل بل زمین  
در اثنای آن جنگ با خود پش گـفت  
نخواهد مرا فتح گردید جـفت  
گر امروز در جنگ آید شکست  
بترسم فلک بندم آرد بدست  
بزنم بر شاه نصرت از پان  
که عمرم بغم بگذرد چا و دان  
همان به که رومی لای آورم  
ثباتی بدان بی ثبات آورم  
گزین کرد آنجا بخود پنج تن  
سواران دانا و صاحب سخن  
از آن رزم گاه رو بر تافت زود  
که آنگه ز کردار او کس نبود  
چه آید یکسان بدشت و به کوه  
که او بود در بستر درد خوار  
که آمد شهه کابل ای نامجو  
روانش بتزدیک شاه داشتند  
بخوا هس زبان بر کشاد و نشست  
که ای مرد دانی فیروز گار  
نگردد سوی دولت مره نمون  
چو هیچم ازین چاره بی چاره نیست  
نه گنج است بر من نه خیل سپاه  
تن خود به آتش چو مو آورم

به شاه گفتم پس مسجدی نامدار  
 که ای شاه فرخ دل کامگار  
 فزونست ترا دانش و خرمی  
 از آن رو که نوشاهی و من رعی  
 ز من عقل و دانش ترا بیشتر  
 بپاشد آبا خسرو تا چور  
 ولیکن بگفتار من گوش کن  
 که کار آزموده است مرد کهن  
 تو گرسوی لات آوری روی خویش  
 به بند افگنی دست و بازوی خویش  
 فرستد ترا سوی هندوستان  
 که محروم مانی تو از دوستان  
 و یا بر فرستد به شاه فرنگ  
 ترا و نهی گردد از بیم جنگ  
 غاند کسی هیچ چنبد ه سر  
 بسکابل زمین در رخ کینه ور  
 مدار ای مادر مدار ای دوست  
 و گرنه ز ما بر تو ان کند پوست  
 بگردد جهان بی تو زبر و زبر  
 توئی پرده دار و مشو پرده در

جواب امیر دوست محمد خان  
 بدو گفتم پس شاه کابل زمین  
 که هان ای خردمند با عقل و دین  
 ترا گفته ها باشد از راستی  
 زبانت ندارد سر کاستی  
 ولیکن مرا چاره زین کار نیست  
 که در رنج من بوی تیمار نیست  
 که تا من سوی لات رو ناورم  
 یقین دان بکف آبرو ناورم  
 بود اهل زمین نیز آجا به بند سلطان  
 بی چاره کار من مسامند  
 روم تا بینیم دیندار هم  
 بسنجیم در چاره کار هم

مانع شدن میر مسجدی خان  
 ز نوباز میر مسجدی نامدار  
 و ایکن نیاورد شاه رو بدو  
 سخن گوی گردید بر شهر یار  
 بجز باد لشمرد گگفتار او

حرکت امیر دوست محمد خان  
 راجست بر شد به بالای زمین  
 بطرف کابل بهزم تسلیم شدن به  
 روان گشت بر سوی کابل زمین  
 سر ویلیم جی مکنا تن معروف به  
 وداع کرد و بنهاد در راه رو  
 لات. ذاب سلطان انکی زائی را  
 بدان پنج تن خسرو نامجو  
 بیشتر نزد لات فرستاد  
 جهانیل چون برق اندر شد تاب  
 ره وی ره کوه و دریا و آب



بسر برد آخر ره بی کران  
 و زان پس سوی لات بنهادرو  
 فرستاد ز جو پیش تن بیشتر  
 بدی نام سلطان بدان نامجو  
 که از من بر را گهی سوی لات  
 پیامد برت شاه کابل کنون  
 پذیرند و بشنود گ-فتار شاه  
 و سیدی به کابل شه کار دان  
 که تا بر رود نزد آن نامجو  
 ز خدمت گذاران خود تاجور  
 بدو گفت آن خسرو کامجو  
 بگر پیش که ای بار بادت حیات  
 بسوی تو بخت شدش همنون  
 از ان پس سوی لات پو تپد راه

• • •

لات در باغ بالاحصار کابل  
 این باغ از طرف امیر دوست محمد خان  
 احداث شده بود

یکی همچه چرخ فلک نبل گون  
 که حرد دوست محمد مران گاستان  
 در آن روز هر لات دل برز داغ  
 بهر گو شه میبگشت و می پندگر بیل علوم انسانی  
 که آمد در آن لحظه سلطان ز راه  
 دو ان آمد آمد به باغ اندرون  
 بهند جانب لات کردش سلام  
 که ای بخت و دوات شود جا کرت  
 یکی همچه خور ابیض و خوش نمون  
 بنا کرده بود آرشه دلستان  
 در آن باغ بودی به گلگشت باغ  
 در و هر جهان زد بکنی بو ددبد  
 داش بره جوا هاش ز گفتار شاه  
 سر ز اندیشه خطا ز بون  
 سو سید خاک و بکتش پیام  
 رسید این زمان دوست محمد برت

• • •

تسلیم شدن امیر دوست محمد  
 خان طور غیر مترقبه بود که مکاتبات  
 از شنیدن نام دوست محمد خان  
 ترسیده و تصور کرد که با لشکر  
 و سپاه رسیده است  
 چه بشنید لات بر سید سخت  
 بلر زید برشان برگت درخت  
 ز گفتار سلطان داش خیره شد  
 جهان پیش چشم اندرش تیره شد  
 گمان زد و شد اکنون که آمد بجنگ  
 نکرد دست کس پیش رویش درنگ

پیام از که داری و رازت کجاست  
 بدانت سلطان که لات ابن سخن  
 گمانش زاند پشاه ابن گرفت  
 ز نو باز برگفت کسی نام مدار  
 ترا شاه کابل سالام آمده  
 که ات اندرین گفته هار هنما است؟  
 ندانست از من درین اجمن  
 که شد زعفرانی و دارد شگفت  
 نکوتر شنوا ز من این روزگار  
 نه بر جنگ و جو پای نام آمده

داخل شد امیر دوست محمد خان درین گفته بودند که او چون چراغ

به باغ بالا حصار در آمد سپهد از کابل بیباغ

چو سلطان شاه دید، بر لات گفت  
 همین است سالار کابل زمین  
 چو لات آن زمان دید شناخت زود  
 پیامد همی شاه کابل دوان  
 هم آغوش و همدوش و هم پر شدند  
 بهم هر دو سر و صورت بر شدند  
 بنزد یک خورد جا بگامه ساختنش  
 بخوابش گری نیک بنواختش

خبر یافتن سردار محمد افضل خان که چون افضل آن سرانش نامدار

و مجاهدین از تسلیم شدن گاه علوم انسانی و مطالعات کزان جنگ جا شد در آن کوهسار  
 امیر دوست محمد خان پراگنده  
 شدن لشکر غازیان  
 بگردش ز گردان بگشتند جمع  
 چو پروانه کاید باطراف شمع

بهر سوی بر سرکشان بنگرید  
 بهر گوشه کردی از آن چه سنجید  
 یکی گفت در جنگ جا کشته شد  
 یکی گفت در جنگ شناخت تیز  
 یکی گفت با چند جنگی سوار  
 گمانم که روسوی لات آورد  
 بحیرت شد از چستن کسار او  
 بدانت افضل که شد کار تنگت  
 ز سالار کابل نشانی ندید  
 ندیدند جا بی نشانی از و  
 یکی گفت مرزنده سرکشته شد  
 ندیدیم او را بوقت گریز  
 ازین جنگ بر گشت آن شهریار  
 ازین غم تن خود نجات آورد  
 ازین درد نایاب تیمار او  
 نزیبدا ازین بس هر ااین جنگ

سپاهش بهر سو پراگند شد - نهی بخت را چرخ د رخنه شد  
 چو سرزد ز کوه آفتاب بلند - به اجرا ب شد افضل هوش - چند  
 وز بن سوی هم بر نس نام - از خبر یافت از دولت پایدار  
 که شد نزد لات آن سپهدار کی - بل تا چو رشا کسا - بل زمین  
 ازین مژده بسیار خو رسند شد - شکر نوش همچو نانی قند شد - شد  
 بالاحصار کابل صحنه یکی از - جنبش مجاهدین کوهستانی و اجرایی که  
 واقعات عجیب تاریخ دوشاه یکی - در رأس آن میر مسجدی بخاندان غازی  
 پوشالی و دست نشاند ه فرنگی - و محمد شاه از غازی قرار داشتند در طی ماه  
 و دیگر شاه بی تاج در استانه تسلیم - او امیر ۱۸۴۰ به حد اعلا رسید و قرار یکه منابع  
 شدن به لات - انگایسی شهادت میدهند خطر در سال ۱۸۴۰  
 مکناتن در خانان و با غی که امیر - نسبت به ۱۸۴۱ بیشتر آنها را تهدید پدید آورد  
 دوست محمد خان در دوره اول - مجاهدین مالی شمالی خضر صادسته محمد و دی  
 سلطنت خود در بالاحصار بنا - که باور میر مسجدی خان و محمد شاه بخاندان  
 واحداث کرده بود - و در پیش محمد خان جمع شده بود ند چه  
 ملاقات امیر دوست محمد خان - در جنگ های آن به تن جاگه خواجه حضری  
 و مکناتن و تسلیم دادن امیر شمشیر - از دیاک چار بکار و چو در جنگ های پروان  
 خورد را به لات - و گرد و نواح آن شجاعت بی نظیری از خود  
 سلطان محمد خان و سائیدن - نشان داده و با کاران و خنجر و تبر و تفنگ های  
 خبر تسلیم: - فلیته بی و دهن پر قدیم خود با عساکر منظم و  
 جتکه خوردن و دهشت مکناتن - او پخوانه انگایس مقابله کرده چند بن نفر  
 از شنیدن نام امیر دوست محمد خان - صاحب منصب و ماهوران سیاسی فرنگی را  
 لیدی مکناتن چطور عیال - کشتند دسته های سوار و پیاده آنها را شکست  
 امیر دوست محمد خان در ختر - دادند به نحری که شهزاده تیمور و جنرال  
 ناظر خیر الله خان را به امیر رسانید - سیل و کپتان برنس در مجاورت محاذ و مکناتن  
 و شاه شجاع در بالاحصار کابل سخت دچار اضطرار و پریشانی شدند شبهه نیست که  
 رسیدن شخص امیر دوست محمد خان به رنگی که شرح داده شد غازیان شمالی را از  
 پنج شیر تا نجزاب بهم جمع ساخت و باعث تشویش مزید انگایس ها شد و کامیابی های

امیر طوری محرز معلوم میشد که در خراز انگلس ها ط فدار افتتاح مذاکره با وی شده بودند و تنها راه حل معضلات را آن میدانند که از شاه شجاع شاه بوشای روگردانیده و امیر دوست محمد خان را به تخت سلطنتش برسانند.

در حالیکه افق در نظر ملیون بسکلی روشن معلوم میشد و نسیم فوج پرچم ابدی رنگ امیر دوست محمد خان را از وازش میداد و انگلیس ها ساخت دست پاچه و پریشان شده و در محاذ جنگ نکست کرده بودند و فعلاً با تصمیم نهائی امیر دوست محمد خان که حتی فرزندش سردار محمد افضل خان فر مانده غازیان مله از آن بوی بر نشد قضا با چه نظامی و چه سیاسی از حالی به حالی در گشت و پیروزی مجاهدان مله به پاس پریشانی تبدیل شد در اطراف تصمیم امیر دوست محمد خان بر گذشتن مجاهدان در میدان جنگ و رفتن بصورت خفیه و تسلیم شدن به آنها بنده مخاز انگلیس در کابل تبصره های ژبادی در تاریخ ها شده که هیچ کدام آن قباعت بخش نیست از طرف دیگر این تصمیم اگر در میدان پروان مسری و ناگهانی از طرف امیر گرفته شد بعد از رفتن به نجراب و ملاقات با میر مسجدی خان که ن زخم از ی استقبال کرد و خطر را چه برای شخص او و چه برای مجاهدین مله بوی گوشزد نمود و دیکلمی بی مورد معلوم میشد و اشتباه امیر دوست محمد خان بسیار بزرگ گشت و از نظر تاریخ عفو نماید بر است. با این تصمیم انگلیس ها و مسری کامیابی در حاشان مجاهدان ملی را بشکست و پریشانی و پریشانی و شکست انگلیس ها را به کمیاب مبدل ساخت و اقیلاً یکسال دیگر بر دوام سلطه بیگانه بر افغانستان افزود. بطولان این اشتباه و محاسبه غلط را دوام مجاهدات میباید نشان میدهد. اگر در ۲ نوامبر ۱۸۴۰ امیر دوست محمد خان از میدان پروان خاموشانه و مسری بعزم تسلیم به مکتان بروان کابل شد پوره یکسال بعد در همان روز ۲ نوامبر ۱۸۴۱ جنبش ملیون از کوه های کابل شروع شده و به ترتیبی که خواهیم دید اضلال قطعی قوای فرنگی را اعلام داشت.

با ری امیر دوست محمد خان چون برقی در خشید و در تاریکی فر رفت بنا بر بعضی مدارک باه نفر بنا بر بعضی با ۳ یا دو نفر بایک نفر از میدان جنگ پروان بصورت خفیه برآمده به نجراب رفت و چون میر مسجدی خان غازی هم وی را از این تصمیم